

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر اجمالی: كلما كانت الصورة أشد و شرفا نورية كانت المادة المقابلة

لها اشد انفعالا! و خسة و ظلمة

این بحثی که مرحوم آخوند در این جا مطرح می‌کنند نسبت به کیفیت انفعال ماده از صورت و میزان ارزش ماده در قبال صورت به اشکال مختلفه و به انواع مختلفه طبیعی است که آن ماده نوعیه هر شیئی بسته به صورت نوعیه همان شیء تشکل پیدا می‌کند از نظر خصوصیات جسمیه یا همین طور خصوصیات غیرجسمیه و مثالیه.

در این تعبیر و بحث، من مسئله صورت مثالی و ماده و بدن مثالی را هم داخل می‌کنم که بحث وسیعتر و شمولش بیشتر بشود. هیولای اولیه که از او تعبیر به ماده المواد می‌شود در وجود خودش همان طوری که عرض شد دارای ابهام محضه است البته این مطلب بنابر مبنای معروف و مشهور مطرح می‌شود تا این که خب بعداً اگر نسبت به این مسئله نقض و ابرامی هست روشن بشود و کیفیتش بیان بشود من به طور کلی تعجب می‌کنم با توجه به بحث قبلی و آن تقسیمی که در بحث قبلی داشتیم این مسائل در این جا چطور باید مطرح بشود! گرچه بسیاری از این بحث امروز تمجید کردند و تقریرها خیلی او را عظیم شمردند و لکن حالا در انتها برای رفقا روشن خواهد شد که مسئله شاید غیر از این باشد.

به طور کلی در هیولای اولیه و مسئله ماده المواد این حقیقه الشیء و آن نوعیتش به همان جنبه صوریه‌ای دارد که بر آن هیولا به عنوان ابهام حاکم و غالب است و به واسطه این مسئله خب دارای ابهام محض است دارای خلاء

محض است دارای نقص محض است حالا محض خب محوَضت را حتی ما نیاوریم قریب به محوَضت و از خود هیچ نوع تشخیصی ندارد در او ظلمت و شرور به اصطلاح شر نه به عنوان مثلاً کار خلاف و اینها بلکه به عنوان عدیم الفائده و عدیم النورانیة و به این عنوان خب بر این هیولا و بر این ماده آن هم حاکم است و به واسطه صورت نوعیه هست که از آن مرحله ابهام درمی‌آید و حالت جسمیت به خود می‌گیرد و آن جسمیتش باز به اجسام و اقسام متنوعه تبدیل می‌شود تا این که این اجسام خارجیة از ضم و ضمائ و ترکیب در خارج این تحقق پیدا می‌کند این حقیقت هیولای مبهمه است و کیفیت صورت بندیش و تنوعش در انواع مختلفه که در آن جا به تناسب آن صورت نوعیه خود او هم تشکل پیدا می‌کند و بعد آثار مختلفی از او سر می‌زند فوائد مختلفی از او به وجود می‌آید هر کدام از این آثار و فوائد به واسطه همان صورت نفسیه‌ای است که بر او حاکم است خود کتاب هم صورت نفسیه دارد فرش هم صورت نفسیه دارد فلزات هم صورت نفسیه دارند منتهی در آن صور نفسیه هر چه آن صورت نفسیه لطیف‌تر باشد طبعاً خود آن شیء هم لطیف‌تر خواهد بود! حالا این معنای لطیف‌تر را من زود گفتم این را فعلاً شما در نظر بگیرید به آن جنبه صلابت آن توجه کنید که هر چه آن صورت نوعیه از مراتب تجرد دورتر باشد استقلال آن جهت مادی قویتر است سنگ استقلالش و تشخیص نسبت به جسم نامی قویتر است و محکمتر است آن جسم نامی نسبت به حیوان لذا می‌بینید که از یک ماده قوی برخوردار است ولی شما چوب را زود می‌توانید بشکنید یا فرض کنید که آن فسادی که در گوشت هست آن فساد در چوب نیست، یک چوب می‌تواند ماهها همین طور کنار باشد ولی یک تکه گوشت اگر یک کنار باشد بعد از دو روز کم کم حالت اضمحلال و بوار به خود می‌گیرد این به جهت آن نزدیک

بودن ماده است به واسطه صورت حیوانی با خود آن صورت که لطیفتر می‌شود و آن آثار را بیشتر می‌تواند در خود نگه دارد کمتر می‌تواند آثار بقا را در خود نگه دارد بر عکس آن صور سلبیه و صور نوعیه مستبعده از آن جنبه تجرد.

دلیلی را که مرحوم آخوند در این جا ذکر می‌کند دلیلش یک نوع تقابل بین شدت صورت نوعیه و بین جهت قابلی یعنی هر چه جهت فاعلی نسبت به جهات فعل کاملتر باشد جهت قابلی نسبت به جهات قابلیت باید تمامتر باشند و هر چه جهت فاعلی در تأثیر قویتر و شدیدتر باشد طبعاً آن جهت قابلی باید در ظلمت و کدورت و شرور و عادمیت جهات کمالی علت صورت است، باید قویتر باشد معنای قویتر بودن یعنی از دست دادن آن قوای وجودیه که مثل سنگ فرض کنید که بتواند او را نگه دارد این یک مسئله‌ای و واقعیتی است خارجی که ما آن را به حسب ظاهر مشاهده می‌کنیم که در قرآن هم نسبت به او تذکر داده شده است که راجع به قلوب انسان وقتی که تشبیه می‌کنند که *وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ* ^۱ *وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقُّ فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ* ^۲ *وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ* ^۳ که این حتی دل انسان را از سنگ هم صلب‌تر و سخت‌تر قلمداد می‌کند خدا می‌گوید اینها از سنگ که از سنگ که دیگر صلب‌تر نداریم از این سنگهای سفت گرانیتهی که فرض کنید که چکش هم به سختی می‌تواند آنها را به نظام دریاورد خب چقدر این سنگ سنگ سختی است ولی در قبالش شما می‌بینید خاک نرم است از این گذشته آب خیلی نرم است این صورت نوعیه نفسیه است که این صلبیت ایجاد می‌کند هر چه این صورت نوعیه رقیقتر بشود و

۱- سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۷۴

لطیفتر بشود این آمادگی برای تغییر و تبدل در او بیشتر خواهد شد اگر این سنگ بخواهد تبدل به شجر و یک میوه بشود نمی‌توانید کنار سنگ بگذارید و بعد این درخت را هی آب بدهید و این ریشه‌اش برود نه باید این سنگ نرم بشود باید آمادگی پیدا بکند و تبدل بشود به فرض کنید که خاکهای عادی تا آن که بتواند ریشه ارتزاق کند این ارتزاق بستر مناسب می‌خواهد استعداد می‌خواهد این ارتزاق باید یک نوعی سنخیتی پیدا بشود بین جسم نامی و بین جسم غیرنامی تا یک انتقالی از جسم غیرنامی به جسم نامی تحقق پیدا بکند این انتقال به واسطه همان کیفیت نفسی است که بر این حجریت حاکم است و در این انتقال خب تغییر و تبدلاتی پیدا می‌کند و نفس به واسطه لطافتی که پیدا می‌کند بیشتر او را در خود هضم می‌کند و جذب و آن قدرت و صلابت را بیشتر از خودش می‌گیرد که دیگر در این جا تعبیر می‌کنند مرحوم آخوند به شرور و ظلمت یعنی ظلمت این صفات استقلالیه و صفاتی که باعث تشخیص شیء می‌شود و او را از یک استحکام خاصی برخوردار می‌کند روی این جهت ما می‌توانیم بگوییم بله فرض کنید که به همان اندازه‌ای که انسان دارای نفوس مختلفی است از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی به همان مقدار دارای ابدانی هست از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی یعنی این ظلمت خود این بدن برای خودش به واسطه نفس دارای یک استحکامی می‌شود و وقتی که آن نفس از این بدن فاصله گرفت ما می‌بینیم که این بدن دچار بوار می‌گردد و از بین می‌رود این به واسطه جدا شدن نفس از بدن است.

خب روی این قضیه فقط ایشان این مسئله را به عنوان تتمیم مسائل سابق خواستند ذکر بکنند که آن چه را که ما در جنبه معلولیت و در جنبه ماده بدن و جسم مشاهده می‌کنیم معلول نفس خود او است تا این مقدار قضیه درست است

این مقدار را می‌پذیریم و قابل قبول هست و خصوصیاتش همان طوری که ایشان می‌فرمایند به همین کیفیت هست صحبت در این است که آن چه که اختلافی که در این مسئله هست این است که ایشان از این قابلیت برای نفوذ نفس و صورت تعبیر به شرور می‌کنند و تعبیر به ظلمت می‌کنند شرور یعنی عادمیت و عدیمیت این نقاط فعلیه‌ای که در قابل وجود دارد و می‌تواند او را نگه دارد در باب تفاعل اگر آن جا شما یادتان باشد یک مطاوعه‌ای در آن جا ما می‌خواندیم که فرض کنید که ضرب زید عمراً آن هم در باب انفعال فانضرب او کسر زید الحجر فانکسر که تا مطاوعه نباشد علت در علایش نمی‌تواند تام باشد باید سنگ مطاوعه داشته باشد تا این که این ضرب بتواند تأثیر کند شما اگر فرض کنید که آهن را هر چه هم بزید مطاوعه ندارد صاف می‌ایستد می‌گوید حالا باز هم بزن اگر زور داری بزن ولی وقتی که فرض کنید که چاقو به پنیر می‌رسانید صاف دو نصف می‌شود خیلی راحت خودش را در اختیار قرار می‌دهد برای این مطاوعه، وقتی که به سنگ گرانت می‌زنید هر چه چکش می‌زنید می‌بینید این سنگ نمی‌شود این مطاوعه ندارد ولی وقتی که نه به بعضی از سنگهایی که خب اینها جنبه کلسیم ایشان بیشتر است از سایر چیزها تق می‌زنی دو نصف می‌شود این مطاوعه در آن قویتر است این قبول تربیت در آن بیشتر است!

مرحوم آقا گاهی از اوقات یک تعبیرهایی می‌آوردند می‌فرمودند بعضی از آدمها هستند عین سوسمار هستند این سوسمارها سوسمارهایی است بزرگ و فلان اینها یک دندانهای خیلی قوی دارند و خیلی قوی هستند وقتی که می‌گیرند اصلاً ول نمی‌کنند و بعضی از اینها اتفاقاً کنار دجله و آن جاها هم دیده می‌شدند می‌گفتند که یکی از دوستان ما داشت می‌رفت سفر با همان اسب و فلان و این حرفها پیرمرد بود برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد وقتی که در نجف بودند داشته

می‌رفته سامراء کنار سامرا می‌نشیند یکدفعه می‌بیند یک زارعی از همان جا که هندوانه می‌کاشته داد می‌زند ما رفتیم جلو دیدیم یکی از این سوسمارها بیل کرده در دهانش سوسمار آمده حمله کند به زارع، زارع با این بیلی که دستش بوده به طرفش فشار داده دسته بیل و بساط و اینها این گاز گرفته و ول نمی‌کند بابا این آهن است ولش کن هر چه این هی بکش هی آن بکش آن بکش یعنی حتی بیل را ول نمی‌کند که این بیاید و چیز کند و همین طور سفت گرفته بود و زورش هم زیاد و دیگر ما خلاصه آمدیم و این قدر هم سنگ و فلان و این حرفها به او زدیم ول کرد و خلاصه رفت و دیگر نیامد. به این طرف می‌گفتند بعضی از این آدمها این جوری هستند اصلا اینها را نمی‌شود تربیت کرد! وقتی به یک چیزی می‌چسبند جانشان دربیاید آن که در کله‌اش هست در نمی‌آید! چنان عین آن سوسماری که بیل را گرفته نه ولش می‌کند و همین طور زمخت و همین طور سفت بر یک چیزی هستند و کارهایی انجام می‌دهند.

این خیلی مورد نظر مرحوم آخوند باید این جور خلاصه نفوس مستعده را منتهی استعداد در توقف نه استعداد در تبدل و در تغیر در توقف و ایستادن و حرکت نکردن ماشاءالله نمره ایشان صد است صد هیچ تنازل نمی‌کنند از آن چه که به اصطلاح بوده یکی از این افرادی که فوت کرد واذکرو موتاکم بالخیر بالاخره فوت کرد همین جاها بوده اواخر عمر هم یک طرّهات و برکاتی یک چیزهایی اصرار فرمودند بله یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت که من راجع به نوشته هایش گفتم که چه حرفهایی زده چه مسائلی مطرح کرده گفت آقا بنده ایشان را می‌شناسم آن شخص گفت آن شخص هم از فضلا و علما است می‌گفت بنده ایشان را می‌شناسم می‌گفت در یک جریانی سر یک کتاب و فلان این حرفها سر یک فونت ما با هم اختلاف نظر داشتیم من می‌گفتم آقا این به درد

این می خورد می گفت نخیر این خوب است هی من استدلال می کردم آقا این الان این فونت این الان مناسب با این مردم این را می گفت نخیر این خوب است می گفتم بابا بلند شویم برویم دیگر چه بگویم این مغازه ها را از دم این سه راه موزه بگیریم برویم تا دم صفائیه اگر این دو تا را نشان می دهیم اگر از اینها سه نفر گفتند از این هزار مغازه که این بهتر است هر چه شما گفتید قبول! می گفت نخیر اگر از اول قم تا آخر قم بگویند این بهتر است من می گویم این بد است خب این عین همان سوسمار است! آخر کارش هم می رسد به همان چیزهایی که دیدید چه نوشتند و این عین همان سوسمار است این آدم اگر پیغمبر هم بیاید بگوید آقا من گفتم که فرض کنید که ایتونی بدوایه و کتف اکتب لکم کتاباً لا تظّلوا بعده^۱ ابد! می گوید بیخود کرده آن کارش بیخود بود یعنی اگر خود رسول الله هم بیاید می گوید نخیر یک همچنین کاری نکرده یک همچین آدم خب باید ولش کرد دیگر فی امان الله این قضیه عین آن سوسمار که بیل را گرفته هر چه در سرش می زنند بابا بیل را ول کن بیا مرد را بگیر یک چیزی گيرت بیاید پاچه را بگیر کله اش را بگیر نه بیل را آهن که نمی توانی بخوری بابا آن که آهن به درد نمی خورد آهن را گرفتم باید همین را از دستش بکشم خب خیلی ها این جوری هستند و این قسم هستند خب حالا این هم یک جور است یک قسم است خدا واقعا رحم کند به آدم که آدم نیفتد اگر آن طرف بیفتد، آن طرف و ختم الله علی قلوبهم باشد می شود آن سوسمار که دیگر هیچ کاریش نمی شود کرد هیچ نوع نمی شود برخورد کرد.

خیلی مسئله مسئله عجیبی است خیلی عجیب است یعنی تمام بیست و

۱- بحار الانوار ج ۲۲ ابواب ما يتعلق بارتحاله الی عالم البقاء صلی اله علیه ما دامت الارض والسماء باب ۱

چهار ساعت فکر می‌کند که حق را باطل کند یک دقیقه فکر نمی‌کند که حق را بگیرد بیست و چهار ساعت این مغز را به کار می‌اندازد مغز نیست این چیزهای دیگر است که حق را باطل کند این ور برود آن ور برود کتاب را باز کند نمی‌دانم فلان نقل را پیدا کند فلان حرف را پیدا کند یک چیزی به نظرش برسد توجیه کند تأویل کند رد کند بیست و چهار ساعت این را انجام می‌دهد این یک مرضی است واقعا این یک مرضی است برای آدم دو دقیقه فکر کند بابا این حق است بپذیر راحت این را می‌خواهد این خودش یک چیزی است این هم یک داستانی دارد دیگر برای خودش که آدم چطور اینها به این جا می‌رسد و این مسائلی است که آدم باید فکر بکند.

یک دفعه ما رفته بودیم خدمت مرحوم آقا سید علی لواسانی آقا سید علی لواسانی معرف عهد حضوری سرکار هست؟ عهد ذکری، عهد حضوری که نه، عهد ذکری خب ایشان آدم خیلی خوبی بود آدم با صفا و صافی بود خدا بیامرزد او را باسواد هم بود من نسبت به سوادش اطلاعی نداشتم تا این که در اواخر زمان مرحوم آقا من یک نامه‌ای از ایشان دیدم که نوشتند که متأسفانه آن نامه به ما نرسیده از جمله چیزهایی که خیلی من دلم می‌خواست آن نامه را من داشتم یک نامه‌ای ایشان داده بودند در نقد بعضی از مطالب ایشان در نقد و اینها البته خب نقد ایشان جا نداشت ولی من نامه را دیدم عالمانه نوشته شده حالا کاری به محتوا نداریم ولی عالمانه نوشته شده و معلوم می‌شود آدم اهل تأملی و اهل فضلی بوده و مطالب بسیار جالبی داشت گنجینه‌ای بود از خاطرات و تجربیاتش که ما از آن استفاده می‌کردیم خیلی استفاده می‌کردیم مرحوم آقا هم من یادم است که خیلی مطالبی که می‌آوردند منزل می‌نوشتند آنهایی که به اصطلاح ایشان می‌گفت می‌نوشتند با همه افراد بوده با همه اشخاص بوده خلاصه کشکولی

داشته از طرف و لطایف و حکایات و از جمله مطالبی که به عرض آقا می‌رسیده ما یک روز خدمت ایشان بودیم ایشان یک قضیه ای از مرحوم آقا شیخ حسین مشکوری نقل کردند که در نجف بودند و ایشان می‌فرمودند که با پدر ما مرحوم بله ببخشید از مرحوم مرحوم نائینی یا یکی دیگر من در این جا شک دارم نمی‌توانم بگویم دقیقا یا مرحوم نائینی یا مرحوم آقا شیخ علی قمی به نظرم آقا شیخ علی قمی بوده که از شاگردان آخوند ملا حسینیقلی همدانی یعنی یک چند صباحی هم پیش آقا آخوند ملا حسینیقلی همدانی بوده نقل کردند و می‌گفتند که در یک صحبت فقهی که بین ایشان و بین آقا شیخ حسین مشکوری در صحن نماز می‌خوانده در نجف و خلیله‌ها هم می‌رفتند و بسیار به زهد معروف بوده صحبت فقهی بوده و دو نظر مخالفی درمی‌گیرد و نه این و نه آن همدیگر را قانع نمی‌کنند می‌آیند منزل و ایشان هم ارتباط داشته با آن مرحوم مشکوری یعنی آقای آقا سید علی لواسانی، ایشان می‌گفت ساعت ۱۲ شب بود دیگر همه خوابیده بودند یک مرتبه من در منزل بودم در منزل در پشت بام بودم یکدفعه دیدم در خانه را دارند می‌زنند ساعت ۱۲ شب هوای گرم و خیلی گرم بود در پشت بام بودیم می‌گفت آقا شیخ حسین مشکوری از پشت بام آمد پایین و رفت دم در بینید کیست ساعت ۱۲ آمد دید که ایشان است عرض کردم من دقیقا نمی‌دانم کدام یک از علما بودند نائینی بوده آقا شیخ علی قمی بوده یا مثلا کسی دیگر بوده ولی فرد معروفی بوده آمد دید این است گفت آقا خواب بودید گفت نه داشت خوابم می‌برد گفت ببخشید، ولی من گفتم حتی اگر هم خواب هم هستی من شما را بیدار کنم و این مسئله را به فردا موکول نکنم من رفتم در منزل و مدارک را که نگاه کردم دیدم حق با شما بوده و گفتم که اگر من این را امشب بمیرم بر ذمه من بر گردن من می‌ماند که من یک حقی را که متوجه شدم با شما در آن

بحث کردم قبل از این که بمیرم امشب بیایم به شما بگویم که حق با شما است! خداحافظ شما، ببخشید از خواب...

شما ببینید این روش روش بزرگان بوده چقدر اینها مواظب بودند چقدر مواظب بودند که یک حقی ضایع نشود و یک مسئله‌ای هست، بپذیرم حق است باید پذیرفت بپذیرم اما این که ما خیلی خب اوضاع عوض شده است ها خیلی عوض شده اصلاً سیاه سفید شده سفید سیاه شده که یک شخص این قدر آدم بعد مرحوم آقا این قضیه را نوشته‌اند من خیال می‌کنم در جنگهایشان شما نگاه کنید ببینید پیدا می‌کنید این قضیه را چون یادم است ایشان آن موقع اسامی را نوشتند باید به حاجی بگویم که متصدی اینها است خود من که داشتم این را نگاه می‌کردم برنخوردم به این داستان اتفاقاً خیلی هم خوب بود که این قضیه را می‌آوردم در تألیفات ولی فراموش کردم شاید بعد بیاورم این مسائلی است که خیلی برای ما مهم و حیاتی است رعایت این قضیه! یک وقتی آدم به یک حق نمی‌رسد خب نمی‌رسد نمی‌رسد می‌گوید آقا نظر من این است فلان نمی‌شود تحقیق هم می‌کند یک وقتی نه می‌رسد و می‌فهمد آن وقت حالا نفس می‌گوید حالا شکست نفسی می‌شود این فلان می‌شود شروع می‌کند این بازی درآوردن همین طور با اطوار مختلف....

عرض کنم حضورتان خب علی کل حال این کلام مرحوم آخوند بر اساس مسئله جسمیت و اینها از یک جهت که صورت جنبه علی نسبت به ماده دارد کلام ایشان قابل قبول و به هر مقداری که صورت جنبه فعلیت پیدا کند بیشتر تأثیر در ماده می‌گذارد و او را به جنبه خودش نزدیکتر می‌کند تا این جا مطلب درست اما این که شما عنوان شریعت به او می‌دهید و عنوان ظلمت می‌دهید برای ما قابل قبول و پذیرش نیست. زیرا مسئله شر بودن و ظلمت

داشتن به جنبه عدمیت یک شیء برمی گردد در حالتی که در مثال جنبه عدمیت
 هی به واسطه صور نوعیه نورانیه و مجردة تقویت می شود از بین می رود و جنبه
 آن تجرد و آن اشتداد وجودی و نوری بر او غلبه می کند شما که الان سنگ
 گرانیت را سفت می بینید سفت بودن کمال نیست برای او که دارید می آید
 می گوید که این خوب است و محکم است و الان چون صورت حجریت بر او
 غالب است این حجریت متصلب و مستحکم است و یک قوامی دارد و شکل
 دارد نه این نیست این صورت حجریت الان او را به این کیفیت درآورده است و
 آیا این ممدوح است آیا این برای این تلبس به آثار و صفات مختلفه به صفات
 مستحسنه و ارزشها آیا این صورت صورت ممدوحی است یا آن که نه این یک
 صورت مستبعده است که اتفاقاً جهات عدیمه در او بیشتر است از جهات
 غیرعدیمه و به واسطه سنخیت بین علت و بین معلول جناب مرحوم آخوند مگر
 خود شما نمی فرمایید که باید صورت آن ماده را به خود نزدیک کند و قابلیت او
 را داشته باشد تا مادامی که ماده سنخیت نسبی با این صورت نوعیه برقرار نکرده
 است در آثار و در خصوصیات چطور می تواند بین آن صورت و بین ماده ارتباط
 برقرار کرد تا این ماده از نظر لطافت و تجرد وجودی به مرتبه مناسبی نرسد که
 صورت نامیه نمی تواند در او تأثیرگذار باشد تا این ماده از نقطه نظر لطافت
 قابلیت برای این ارتباط جسم حالا حلول نمی گوییم ارتباط جسم روح و اتصال
 روح و اشراف روح را نداشته باشد خب این جنبه لحمیت و امثال ذلک که
 نمی تواند آن قابلیت را داشته باشد فلذا شما مشاهده می کنید از تمام اعضای بدن
 آن عضوی که با روح ارتباطش بیشتر است مغز است از همه اعضای بدن از
 ناخن و آن که از همه دورتر است ناخن ناخن این ارتباطش با روح کمتر است
 شما ناخن را قیچی می کنید هیچ دردتان نمی آید و بعد مو است این مو را قیچی

می‌کنید ناراحت نمی‌شوید و بعد می‌رسد به این فرض کنید که بشره که بشره باز نزدیکتر است و بعد می‌رسد به آن بشره پایین تر لحم و بعد به استخوان تا این که آن مساری و قلب و اینها هر کدام از اینها تا می‌رسد به سلسله اعصاب از همه اعضا به روح نزدیکتر در بدن یکی ماقبل به آخر آن سلسله و شبکه عصب است که به مجرد برخورد شما را تحریک می‌کند متألم می‌شود و همین طور می‌تواند آن خصوصیات و آثار جانبی و خارجی را به خود بگیرد و به شما منتقل کند این عصب وقتی که به مغز می‌رسد آن مغز می‌شود حساستر و لطیفتر و ظریفتر و از همه اعضا به روح نزدیکتر لذا قلب از کار می‌افتد شما می‌توانید با یک پمپاژی بتوانید خون را بگردانید کبد از کار بیافتد فرض کنید که با یک جزء متابولیکی که بتواند متابولیسم را ایجاد بکند و آنالیز کند و تجزیه و ترکیب کند آن موادی را که خوردیم به ۱۲۰ جزء تقسیم کند کلیسم را بگیرد ید را بگیرد فلان را بگیرد و پروتئین را همه را یکی یکی جدا بکند شما می‌توانید یک دستگاه به جایش بگذارید ولی به جای مغز شما نمی‌توانید چیزی بیاورید که آن به روح برگردد شما روده را می‌توانید حذف کنید روده را فرض کنید که جراحی می‌کنند نیم مترش را برمی‌دارند یک مترش را برمی‌دارند بعضی‌ها هستند به لاغری حتی فرض کنید که اینها را برمی‌دارند یا یک چیزی می‌زنند در اینها خب این یک مترش حذف شد نیم مترش حذف شد مشکلی پیش نمی‌آید ولی اگر مغز از کار بیافتد دیگر روح ارتباطش با بدن در این جا قطع می‌شود آن وقت نگاه به سلولهای مغز کنید سلولهای مغز آسیب پذیرتر از همه سلولهای بدن هستند حتی از سلولهای عصبی هم آسیبشان بیشتر است دقت و ظرافتشان بیشتر است چرا چون یک قلب را خدا نمی‌آورد آن را وسیله ارتباط بین روح و بدن قرار بدهد مغز را می‌آورد قرار بدهد فلان قسمت مربوط به حافظه است فلان قسمتش

مربوط به استعداد است فلان قسمتش فرض کنید که مربوط به سمع است فلان قسمتش مربوط به دیدن و شنوایی و همین طور قسمتهای مختلف و خب قسمتهای ناشناخته‌ای هنوز در مغز وجود که دارد که هنوز ناشناخته است هنوز ناشناخته است این قسمت بالای مخچه که تقریباً حدود دو سانت در دوسانت است آن هنوز به عمق آن پی نبردند ولی می‌گویند که مرکز حساسی است که خود آن تمام مغز را می‌تواند کنترل کند این ارتباط بین سلول و بین روح شما می‌بینید که دقیقتر است لذا از همه جهات این محافظتش بیشتر است یک پرده روی مغز افتاده که این را محفوظ نگاه دارد چهار رگ از قلب به مغز می‌رود برای این که بیشتر بتواند کنترل کند چهار دقیقه اگر خون نرسد سلولها از کار می‌افتند نمی‌دانم محافظتی که تمام این شاکله بدن این چیز شده برای این که آن رقیقترین خون عمیقترین خون اولین خونی که تصفیه شده از ریه آمده در قلب اول باید به مغز برسد بعد به سایر اعضای بدن برسد خب این به خاطر چیست این به خاطر جنبه ضرورتش این اوصاف و آثار را دارد یا به خاطر جنبه کمالی این اوصاف را دارد! کدام یک از اینها پای شما آیا این شرافتش بالاتر است که به هر جا می‌توانید بزنید یا به هر جا برود یا این مغز سربا این سلولها این فرض بکنید که خصوصیتی که دارد و کدام یک از این دو تا بیشتر آسیب پذیر است آن ناخن شما که می‌گیرد این آسیب پذیرتر است یا این چیزها.

این مسئله به این کیفیت نیست که در این جا به اصطلاح مطرح است آن که هست در این جا این است که عکس قضیه است هر چه جنبه مجرد صورت نوعیه نسبت به مراتب مجرد قویتر باشد تأثیر او در این جسم و هم سنخ کردن آن حیثیت قابلی را به حیثیت فاعلی بیشتر خواهد بود عکس آن چه را که گفته شده است البته مرحوم حاجی هم به همین کیفیت تقریر کرده‌اند البته نه به این

کیفیت که من عرض می‌کنم این جنبه نوریت و جنبه تجردی که در این جا هست این جنبه تجرد باعث می‌شود که قابل را به آن مرتبه خود نزدیکتر کند و آن خصوصیات سلبیه را تبدیل به خصوصیات نوریه کند لذا شما مشاهده می‌کنید که آن نفس و روح است که بدن را در اختیار می‌گیرد و آن مطاوعه را به حد کمال می‌رساند یک انسانی که از این مسائل عالیه و راقیه برخوردار نیست نمی‌تواند نفس خود را به کار بگیرد آن آن چه را که بر صلیبت بدن بخواهد انجام بدهد و بدن را به کار می‌گیرد اضافه می‌کند او را نمی‌تواند به استخدام بگیرد نمی‌تواند جنبه مطاوعه را در او تشدید کند ولی همین نفس وقتی که صورت نوعیه اش تغییر پیدا کرد به مراتب تجرد رسید یا به مراتب مثالیه غیر از مراتب نورانیت رسید شما می‌بینید این بدن را در اختیار می‌گیرد خصوصیات مادیه را از او سلب می‌کند کارهایی از این بدن انجام می‌دهد که سایر افراد انجام نمی‌دهند تصرفاتی در این بدن می‌کنند که سایر افراد نمی‌کنند.

روی آب راه می‌رود روی هوا راه می‌رود طی الارض می‌کند تولید ابدان می‌کند فرض کنید که باعث حالا خلق و التیام و اینها می‌شود از دیوار رد می‌شود این که از دیوار رد می‌شود چطور الان من رد نمی‌شوم تا بخواهم بروم صاف این پیشانی می‌خورد به دیوار ولی آن می‌آید یکدفعه شما نگاه می‌کنی ا آن طرف دیوار پیدا شد می‌گوید سلام علیکم حال شما خوب است این که الان این حیثیتی را انجام می‌دهد این حیثیت ماده چه شد؟ این صلیبت چه شد؟ این صلیبت و این استقامتی که در این بدن بود کجا رفت این استخوانها پس کجا رفت سر این قدری کجا رفت؟ آن جنبه مطاوعی در او قوی می‌شود به واسطه اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه این اشتداد صورت نوعیه جنبه علی دارد آن بدن را می‌گیرد و در خود هضم می‌کند و او را به هر کیفیتی که بخواهد

درمی آورد گاهی روی زمین حرکت می کند گاهی وزن خود را از ۶۰ کیلو به ۶۰۰ کیلو می تواند تغییر بدهد آن جنبه تراکم را می تواند به نحوی تقویت کند که ارتباط فیزیکی با آن زمین به نحوی باشد که باعث بشود که آن میزان برود بالا گاهی اوقات وزن ۱۲۰ کیلویی خود را می تواند به ۲ گرم تقلیل بدهد ۱۲۰ کیلو می رود کنار و تبدیل می شود شما می بینید روی آب راه می رود مثل پر کاهی این را دارد انجام می دهد.

خدا رحمت کند یکی از دوستان بود سابق به رحمت خدا رفت خلاصه این حالات خوبی داشت در بعضی از اوقات یک حالات خاصی و حالات وجدی پیدا می کرد یک دفعه من در کنارش بودم یک صحبتی بود داشتیم جایی می رفتیم کنار یک منزلی ایستاده بودیم قبل از این که در بزنیم خلاصه این یک حالت شعفی بر او پیدا شد و یکدفعه ما را گرفت انداخت بالا با این که زور من پیش تر وزنم هم از او سنگین تر بود سه متر و نیم من رفتم بالا پشت بام خانه را دیدم همدان هم نبود همین قم بود پشت بام منزلی را که بود دیدم که در آن منزل آلو گذاشتند خشک بشود آن منزلی که تقریباً ۴ متر بود سه متر و نیم بالاتر بود بله ۴ متر یک طبقه بود ولی من رفتم، بعد ما را گرفت گفتم فلانی این چه بود گفت حالا به کسی نگو بابا آبرویمان را نبر این الان در این وزن واقعاً وزن ۶۰ کیلو بودم کمتر نبودم بله ۶۰ کیلو را داشتیم آن موقعها چطور خودش ۳۰ کیلو نمی تواند بردارد یک کیسه برنج را نمی تواند بردارد دیسک گرفت بیچاره اصلاً یک مدتی افتاد یک کیسه برنج از بقالی گرفت برد خانه این سی کیلو را نتوانست بردارد ولی این چطور ۶۰ کیلو من را انداخت بالا این آلو را دیدم که گذاشتند خشک بشود و این حرفها این چطوری انجام می شود؟! این همین یعنی وقتی که روح می آید این بدن را در تسخیر خودش می گیرد نه این که وزن زیاد می شود

آن وزن را می‌گیرد اگر من هم باشم یک فوت کنم می‌رود بالا آن وزن و ثقل وقتی گرفته می‌شود چه حالا ۶۰ کیلو باشد چه ۶۰۰ کیلو باشد یکی است! چون ماده می‌آید در تسخیر قوای آن جنبه فاعلی قرار می‌گیرد دیگر بین ۶۰ کیلو و ۶ کیلو و لذا فرقی دیگر نیست اگر فیل هم بود همین کار را می‌کرد اگر فیل ۱۲ تنی هم بود این کار را می‌کرد می‌رفت آلوچه را هم آن بالا می‌دید چه خبر است و وقتی رفتیم خانه یارو گفتیم که ببینیم شما آلو خشک نمی‌کنید گفت که چرا خشک می‌کنیم گفتیم حالا دارید حالا به روی خودمان هم نیاوردیم ما گفتیم دارید برو یک خورده بردار بیاور این حرفها گفت چطور شده شما به فکر آلو افتادید سر ناهار! گفتم خب هوس کردیم دیگر گفتیم هوس کردیم آلو برداشته بود گوجه بود چی بود هم سیاه بود هم زرد بود خلاصه یکی دو کیلو از او برداشتیم این بلند کردن صرفید!! برای ما و الا یکیش هم برای ما نمی‌آورد ما رفتیم در آن جا کشف سر کردیم اسرار را کشف کردیم دو کیلو آلو هم نصیب ما شد گفتم بیا فلانی نصفش مال تو بیا این پورسانت تو گفت همشهری چانه‌اش را من زدم تو به من نشان دادی نصف نصف لی نصف لک برادرانه تقسیم کردیم خدا بیامرز او را

تلمیذ: ظاهراً بعضی‌ها نسبت به معاد جسمانی...

استاد: بله البته خود مرحوم آخوند هم در اینجا اشاره‌ای دارد که اصلاً در بحث معاد جسمانی مسئله به همین کیفیت است چون روح وقتی که به آن مرتبه تکامل خودش می‌رسد بدن را از این خصوصیات بدنی ماده دنیوی خارج می‌کند و با خود تشکّلش در آن جا هم سنخ می‌کند هم سنخی بدن با روح در آن جا عبارت است از همان بدن مثالی که با بدن مثالی بتواند بیشتر از آثار تجرد بهره بگیرد و آن دست و پاگیری که در آن دنیا نسبت به تصرفات نفس و روح

هست آن دست و پا گیری وجود نداشته باشد این البته یک همچنین بحثی است و از این نظر هم اشکالی ندارد یعنی نه این که حالا اگر این بدن باشد ایراد پیدا می‌شود ولی استدلال بر وجوب بدن مثالی از این راه نمی‌شود کرد ولی خب اشکال ندارد که آن هم باشد ولی بر وجوبش نمی‌شود استدلال کرد صحبت در این جا است که این بدن به واسطه نفس و به واسطه صورت نوعیه در تحت تسخیر نفس و روح برمی‌آید پس بنابراین ما از این نقطه نظر مشاهده می‌کنیم هر چه جنبه صوری قویتر باشد جنبه نورانیت بدن بیشتر است نه این که شر و ظلمت در او بیشتر است.

ذکر اجمالی کلمات کانت الصورة اشد فعلیه و شرفا و نوریه در مراتب
تجرد مثل نامی مثل حیوان مثل انسان مراتب انسان و امثال ذلک کانت الماده القابله لها اشد انفعالا اشد انفعالش درست است ولی از نظر خست و ظلمت این که این قدیم الآثار وجودیه للماده است از این نقطه نظر محل ایراد است الهیولا الاولى کما سیتضح این هیولا منبع خست و منبع دایره شر و وحشت است هیولای اولیه اسمش را گذاشتند هیولا مگر نمی‌گوییم مثل هیولا می‌ماند یعنی خیلی آدم از او وحشت می‌کند خیلی از نظر وحشت و اینها به خاطر این که ابهام محض است دیگر جنبه وجودی ندارد آدم تصور نمی‌تواند بکند که این چیست واقعیتش چیست هیچ انسی با او ندارد جنبه استقراری ندارد حالا تا این که صورت نوعیه بخواهد بر او بیاید تلک عبوزة شوهاء این از آن عبوزة زشتی که تا این جا گرفته فقط چشمهایش پیدا است که مبادا صورتش پیدا بشود و همه خواستگارا بگذارند در بروند دیدید یارو آمده بود می‌خواست زن بگیرد یک پیرزن ۵۷ ساله بود ولی ظاهراً خدا بیامرزد یکی می‌گفت من بودم در مجلسش بعد پیرزن ۵۷ ساله این جوری می‌کرد اجازه بدهید بروم از بابایم اجازه بگیرم

گفتم برو زنیکه تو انگار دختر ۱۵ ساله هستی اجازه بدهید از بابایم اجازه بگیرم ایشان اول اجازه بدهند خدا بیامرزد آقای مجتهدی نقل می‌کرد می‌گفتم بابا کسی تو را نمی‌گیرد حالا می‌خواهی بروی از بابایت اجازه بگیری زود قبول کن والا داماد درمی‌رود بالاخره ناز ناز است دیگر بعضیها باید بدانند کجا ناز کنند تلک عجوزه شوها که **لم یصادقها نفس نورية** نفس نوریه اصلا با این برخورد نکرده **الا بعد تحلیتها بعد از تحلیهاش بحلل الصور الجسمیه و النوریه و تنورها بنور القوی و کیفیات و خروجها عن الصرافة قوتها** به صور جسمیت باز متحلی بشود تا این که این نفس نوریه بیاید و بر این اشراق پیدا بکند و متنور بشود به نور قوا و کیفیات و خروجش از قوتها و سذاجة وحشتها و ظلمتها باید بیاید بیرون و این که بشود نگاه کرد این بالاخره چیست چه ماده‌ای است چه قضیه‌ای است درابهام که نمی‌شود و **حيث تحقق ان مبدأ تلك الصور و القوی و کیفیات** مبدأ این صور و قوا و کیفیات بعد تعلق النفس بمبدأش خود نفس است وقتی که نفس تعلق به یک ماده گرفت آن آثاری که از این ماده بروز می‌کند اینها همه از منشآت نفس است که به واسطه اشراف بر ماده این آثار را از ماده ابراز می‌دهد اظهار می‌دهد این آثار را البته **بتأیید المبدأ الاعلی** که از آن جا باید این اتصال برقرار باشد **فاذن انقطع تعلق النفس عنها** وقتی که حضرت عزرائیل آمد و طناب انداخت گردن و نفس را کشید بیرون و این بدن را انداخت و **انبت فیضان ما یفیض علیها** آن فیضان آن که از نفس بر او افاضه می‌شد قطع بشود **من القوی و کیفیات التي** از قوا و کیفیاتی که **كانت البستها و حللها** قبل این قوا را بر این بدن و ماده پوشانده بود و این حلل را پوشانده بود جمالش کمالش و حرکتش رشد و نموش تمام اینها آثاری بود که از این بدن بروز پیدا می‌کرد به واسطه

نفس همین که این روح بیاید بیرون آن جمال تبدیل می‌شود به غیر جمال آن کمال تبدیل می‌شود به غیر کمال همه می‌دوند و فرار می‌کنند و زود خاکش می‌کنند می‌ریزند یا علی!

صارت كأنها راجعه الى صرافه هیوليتها برمی‌گردد به همان هیولای اولیه‌اش متلاشی و پراکنده می‌شود خصوصیاتش را از دست می‌دهد بعد از یک مدت هم در قبر را برداری می‌بینی که فقط یک مشت خاک در آن قبر وجود دارد المعرأة عن كل حليه وصفة فی نفسها فأصبحت این معرض است برای للإنمحاق و التلاشی و متلاشی شدن می‌شود و باعث وحشت طبع می‌شود موحشه للطبع مستکرة علیه انسان دیگر نگاه نمی‌کند یک پارچه می‌اندازند رویش که چشم آدم نیافتد کما يشاهد من استيحاش الانسان عن روية أجساد الاموات الانسانية و انقباضة عن الانفراد بميت سيما في الليل المظلم. از استیحاش انسان از رویت اجساد اموات انسانی و انقباضش عن الافراد به واسطه میت بخصوص در شب مظلم.

برای انسان که یک همچنین حالتی پیدا می‌شود که انسان دیگر نفرت پیدا می‌کند این را بگیرد چون دیگر آن جنبه حیات را ندارد البته خب عرض کردم یک تمثیلی می‌توانیم بگوییم در شب و نفرتی که اینها پیدا می‌شود این نه به خاطر این قضیه است به خاطر آن استیحاشی است که خود انسان از جدا شدن روح دارد نه از این بدن و الا این بدن بدن است خیلی‌ها هم هستند که ندارند مرده شور اصلا کیف می‌کند که حالا فرض کنید که مرده بخوابد و آدم خودش باشد می‌گذارد فرار می‌کند از یک قبرستان ولی مرده شور اصلا ده تا مرده هم کنارش باشد رختخوابش را می‌اندازد این طرف و راحت صدای خرخرش هم می‌رود بالا این به واسطه جنبه انس است.

اما آن مسئله‌ای که در این جا هست خب باید به او دقت کرد همین است که آن مسئله خست و ظلمت این باید جایش عوض بشود به نورانیت به هر مقداری که آن نفس در تجرد نزدیکتر باشد آثار خود را بیشتر منتقل می‌کند! لذا اولیاء خدا بدنهایشان با دیگران از این نقطه نظر فرق می‌کند ائمه علیهم‌السلام چرا بدنهای ائمه مورد تقدیس و احترام هست برای انسان؟! امام رضا علیه‌السلام همه جا هست چرا شما می‌روید مشهد او را زیارت می‌کنید؟ چرا امام رضا علیه‌السلام که مشهد نیست امام رضا علیه‌السلام همه جا هست امام همه جا هست ولایت امام که اختصاص همان بدنی که مدتی با امام بوده آن بدن قداست پیدا می‌کند آن بدن نورانیت پیدا می‌کند با سایر ابدان فرق می‌کند و به واسطه توجهی که روح دارد با این بدن به واسطه او آن مکان هم با بقیه مکانها متفاوت می‌شود لذا شما بلند می‌شوید می‌روید زیارت برای همین می‌روید زیارت امام رضا علیه‌السلام که منحصر در مشهد و منحصر در قبه و بارگاه نیست همه جا ولایتش ملکوت سماوات و ارض را گرفته! همین که شما می‌گویید امام رضا علیه‌السلام یعنی الان حضور دارد یعنی الان در نفس شما حضور دارد یعنی الان بر شما اشراف دارد نه این که حالا بخواهید بلند شوید بروید ۱۵۰ فرسخ از این طرف نه این بدن به واسطه اتصالش با روح قدسی امام علیه‌السلام خودش دارای شرافت می‌شود و از همان منبع علت کسب فیض می‌کند و لذا از این نظر تفاوت می‌کند خب رسیدیم به مسئله مثل افلاطونی

تلمیذ: نکته زیبایی که در تجرد وجود

استاد: بفرمایید سمع که داریم گرچه نطق نداشته باشیم بفرمایید

تلمیذ: فرمودید که شیء تجرد دارد ظهورش هم در عالم ماده تجردش را از دست نمی‌دهد آیا تجردش را از دست نمی‌دهد نسبت به تمام اوصاف همین

جور است یا صرفاً بساطش را هم از دست نمی‌دهد مثلاً این وجود بسیط.

استاد: بساطتش را هم از دست نمی‌دهد.

تلمیذ: در این صورت چرا وقتی که از یک طرف ذات حق عین اشیاء است یا نه می‌گوئیم اشیاء عین ذات است در مورد مجرد از یک جایی تحلیلی مرحوم علامه دارند می‌فرمایند که ذات حق مساوق با اشیاء نیست در عین حال تمثیل در این فرمایش می‌فرمایند ولی عینیت از یک جنبه است عینیت به معنای عینیت معلول با علت خب علت هم همان معلول است! دو طرفه باید بگوییم عینیت است بنابر مطلب حضرتعالی وقتی چیزی از دست نمی‌دهد معلول همان علت است!

استاد: بله

تلمیذ: و ما این جا فقط از یک طرف عینیت را می‌خواهیم اثبات کنیم چرا از دو طرف اثبات نمی‌کنیم؟!

استاد: نه معلول از این نظر که جنبه ترتب دارد و خود این جنبه ترتب باعث اضعفیت آن به اصطلاح حیثیت علی می‌شود در معلول و همه اینها از آن جا پیدا می‌شود.

تلمیذ: اضعفیت یعنی چه؟

استاد: ببینید شما الان یک وجودی هستید این وجود شما دارای مراتب مختلفه تعین خارجی است اولاً آن چه که به حسب ظاهر مشاهده می‌شود سر و دست و پا و گردن و فرض کنید که این خصوصیات جسمیه‌ای است که اینها به چشم می‌آید این یک مسئله، بعد وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این وجود دارای جهات دیگری هم هست که آن جهات به چشم نمی‌آید ولیکن قاعدتاً باید باشد یعنی در ملاحظه با سایر جهات در ملاحظه با چوب و سنگ و اینها

می‌بینیم آن تصرفاتی که شما می‌کنید آن تصرفات را سنگ و چوب و اینها نمی‌کند پس یک چیز دیگر این جا هست که آن از چشم مخفی است ولی از عقل و ذهن و ارتباط مخفی نیست آن عبارت از یک نفس است که آن نفس موجب تحرک است موجب فهم و سمع است ولیکن آن نفس در این چوب و اینها لذا آنها پنجاه سال صد سال هم بگذرد و کسی درش را باز نکند خودش باز نمی‌شود این مسئله وجود نفس یک پدیده دیگری است که این وجود دارد و این را انسان ادراک می‌کند

می‌آییم سراغ نفس می‌بینیم که هر نفسی ممکن است یک آثار خاصی از خودش سربزند و این آثار خاص مطابق با خصوصیات همان خواهد بود یکی می‌تواند این مطلب را بگوید یکی نمی‌تواند بگوید یکی این قضیه را می‌تواند ابراز کند یکی نمی‌تواند یکی آن عمل را می‌تواند انجام دهد یکی نمی‌تواند انجام بدهد پس گرچه خود او دارای نفس است ولی باز در خود نفس هم یک پدیده‌های دیگری است یک حقایق دیگری هست یک صفات و ملکات دیگری است که آن صفات و ملکات موجب انبعاث نفس هستند به تصرفات مختلف و به کارهای مختلف این پدیده‌های تودرتو و این تعینات تو در تو همه در یک شخص وجود دارند بعضش قابل رویت هست بعضی قابل رویت نیست حالا صحبت در این است که این پدیده‌های تو در تو کدام یک نسبت به دیگری جنبه علیت دارد و قویتر است؟ قویتر از این نقطه نظر که او حاکم است و محکوم مسلم وقتی که شما نگاه کنید ببینید که چوب آن کاری را نمی‌تواند انجام دهد که شما انجام می‌دهید پس معلوم می‌شود که با این که شما جسم دارید و او جسم دارد این جسم شما در تحت تسخیر یک شیء دیگری است که آن شیء دیگر بر او قدرت و قوت دارد و او را در اختیار می‌گیرد و آن جنبه اراده و

مشیت خودش را به این نحو اعمال می‌کند اعمال این جنبه اراده به معنای اقتدار علی است نسبت به وجود ضعیفتر و الا یک شیء آیا می‌تواند نسبت به شیء دیگر اقتدار داشته باشد تأثیر بگذارد؟ نه، نسبت به مافوق می‌تواند، نمی‌تواند، نسبت به مساوی هم نمی‌تواند چون ترجیح بلامرجح است در اولی ترجیح مرجوح بر راجح است پس می‌ماند یک قسم از این سه قسم و آن این است که آن جنبه قابل جنبه‌ای باشد که جنبه معلولی داشته باشد از نقطه نظر وجودی ضعیفتر باشد تا بتواند در او تصرف کند و الا نمی‌تواند تصرف کند علت وجود صادر اول برای همین است که خدا در صادر اول متصرف است صادر اول در دوم و همین طور تا این که به مراتب جزئی می‌رسد مانند نفس که اینها به واسطه مراتبی که دارد هر کدام در دیگری تأثیر می‌گذارند این تأثیر گذاشتن او را خارج نمی‌کند و به دو چیز منفک کند ضعیف و ضعیف تر می‌کند قوی و ضعیف می‌کند قوی و ضعیف غیر از عدیم الوجود است غیر از فرض بکنند که شیء فانی است

تلمیذ: در این عالم ماده که شما نفی ماده می‌فرمائید.

استاد: ببینید، نه نفی ماده می‌کند، نه نفی ماده مستقل می‌کنیم! نه نفی ماده نفی ماده در قبال نفس وجود دارد منتهی اسمش را که ما ماده می‌گذاریم به خاطر اختلافش با او است ما ماده ای که یعنی ماده‌ای که این ماده به قول محروم آخوند بی بها است و دارای شرور و ظلمت است ما این عنوان را برمی‌داریم می‌گوییم ماده دارای شر نیست دارای ظلمت نیست ماده دارای نورانیت است منتهی نورانیت او ضعیفتر است از نورانیتی که در آن مراتب بالاتر است

تلمیذ: چرا ضعیفتر است؟

استاد: ضعیفتر است

تلمیذ: من کاری به دیگران ندارم من با فرمایش و مبنای حضرتعالی کار دارم که فرمودید در عین این که ماده است مجرد است در عین اینکه مجرد است صفات تجرد را هم دارد.

استاد: بله

تلمیذ: خب این که صفات تجرد را دارد چطور می‌توانیم بگوییم که این در عین حال تمام صفات و اوصاف و بساطت وجود در این جا محسوس است در عین حال هم اضعف است.

استاد: ببینید خود تجرد را که ما بخواهیم تفسیر کنیم ما را به این جا می‌رساند اصلاً معنای تجرد یک معنایی نیست که شما الان در ذهنتان است که آن شیء مجرد یک امری است با ماده منافات دارد و یک مسئله جدایی است در یک عالم دیگر و ما فقط به او فکر می‌کنیم و به این ماده به نظر دیگر نگاه می‌کنیم این مسئله مجرد نیست مسئله تجرد یک حقیقتی است که آن حقیقت خود را می‌تواند به صور مختلف دریاورد

تلمیذ:؟

استاد: اجازه بفرمایید، این که به صور مختلف می‌تواند دربیاید این به این معنا است در عین این که آن هویت ذاتیه خود را نگاه می‌دارد بارها من گفتم از دست نمی‌دهد به صورت دیگر دربیاید الان شما این کتابی که دارید می‌بینید این هویت اولیه را از دست داده هویت اولیه این چه بوده؟ درخت بوده آن هم در برزیل این درختی که در برزیل بود الان دیگر نیست اره کردند بریدند او را بعد آن را برداشتند منتقل کردند به کارخانه چوبش را برداشتند تخمیر کردند تمام اینها را عوض کردند روی تنه درخت عوض کردند الان شما این را کتاب دارید می‌بینید پس این الان درخت در برزیل نبوده در برزیل یک وقتی یک درختی

بوده این درخت مربوط به ۵۰ سال پیش بوده حالا من نمی‌دانم کتاب پنجاه سال پیش یک تنه داشته این قدر بعد این دیگر الان وجود ندارد الان جای آن درخت چمن کاشتند الان فرض بکنید که دیگر به طور کلی مضمحل شده آن تبدیل شد از این صورت به این صورت به این صورت صورت قبلی را از دست داد الان درخت است نه بابا کتاب است شما دارید کتاب می‌خوانید یکی یکی از دست داده تا الان در مقابل شما به این کیفیت قرار گرفته، صحبت من این است در این سیری که تا این جا انجام شد و شما هم به چشمتان دیدید که این قبلا درخت بود اگر یک صورتی را کتابی کردند در مقابل حضرتعالی هست و وقتی که می‌خواهید مطالعه بفرمایید در را می‌بندید کسی نیاید بالا ذهنتان به هیچ وجه چنان فرو برود در این اسفار که هیچ کسی حتی اهل بیت نتواند شما را در بیاورد می‌گوئید بگذار مطالعه‌ام را بکنم برو کنار خلاصه ما را از این مطالب چیز نکن در قبال بغل این شما یک عکس هم بگذارند بگویند این کتابی که دارید می‌خوانی این درخت در جنگل‌های برزیل بوده این ا عجب پس من الان چه دارم می‌خونم این که من می‌خوانم چه بوده گیرم بر این که مرکب آن نبوده مرکب اینها را از چه می‌گیرند آن هم از یک ماده ای که در فلان جا بوده آن ماده این بوده این چیه این دو تا را می‌گذارم بغل هم آن وقت شما این سیری که طی شده ببینید این سیر آمده چه بر سرش آمده تا الان در روی میز شما این قرار گرفته آن که در همه اینها بوده آن چه بوده این است این را شما در مورد مجرد بیاورید ولی این یک مثال برای مجرد آن وقت دیگر معلوم می‌شود نه ماده‌ای هست ماده هست نه به این تعریفی که می‌شود که از روح جدا می‌شود یک حقیقتی که در همه صور سریان دارد و جریان دارد و در همه جا هست وقتی که در همه جا هست آن نور وجود همه جا هست دیگر ظلمتش کجا بود جناب شیخنا؟!

تلمیذ: ما به ظلمت آن کاری نداریم ما به عینیت کار داریم
 استاد: عینیت هم هست آن عینیت مختلف است آن عینیت را حفظ می‌کند
 شما الان نمی‌بینید شما که آن صورت درخت را الان دارید می‌بینید نمی‌توانید آن
 را در این ببینید می‌بینید این قبلا بوده ولی اگر چشمتان باز شود یک طناب
 می‌بینید که این طناب الان وجود دارد

تلمیذ: در روح مجرد دیشب داشتم نگاه می‌کردم یاد فرمایشات شما افتادم
 استاد: البته نسبت به روح مجرد باید بفرمایید عرائض!! هر چه هست آن
 است ما فهم ناقص خودمان یک چیزی این وسط البته در این گونه مطالب همان
 طوری که می‌فرمایید بله یک مسائلی هست که خود من دارم روی آن تحقیق
 می‌کنم کتاب توحید علمی و عینی آقا را یک حواشی دارم نسبت به آن انجام
 می‌دهم انشاءالله تکمیل بشود تا مثلاً ببینیم حتی مرحوم علامه طباطبایی هم همین
 طور به اصطلاح از تعلیقات اول شروع کردم بعد بیایم سر خود متن خود همان
 علمین خب انشاءالله دیگر

تلمیذ: یک مکاشفه‌ای را خیلی سال پیش بود نقل کردید از یکی از
 دوستان در جلد اول اسفار

استاد: نه منافاتی ندارد ببینید دو حیثیت است یک حیثیت که گفت همه جا
 می‌نگرم نور رخت جلوه‌گر است او اگر می‌دیده همه آن برنج را در نور می‌دیده
 نور دوم همان نور شدت و ضعف و صفات مختلفی که عارض می‌شود آن وقت
 دومی آن جا فرق می‌کند قضیه دوم فرق می‌کند عالم تکلیف برای دومی می‌آید نه
 برای اولی اولی نه همه یکی هستند در حقیقت توحید همه منعم هستند همه در
 آن جا فانی هستند ألسنت بر یکم همه گفتند بلی ولی این جا که می‌آید جنبه
 تکلیف می‌آید یکی شمر و یزید و یکی هم می‌شود امام حسین و فرض کنید که

دیگر برنامه مثنوی و مولانا این جا است بله آن درست است ولی خب به دو حیثیت فرق می‌کند لذا فرق بین عارف هم همین است عارف دو نظره مختلف دارد این را من بارها عرض کردم

دیشب بود یک مسئله‌ای که حاجی یک چیزهایی نوشته بود برای یک بنده خدایی آورد به من نشان داد دیدم از کتابهای مرحوم آقا آورده من نگاه می‌کردم خیلی عجیب ایشان در مسئله ولایت فقیه که باید فقیه به کلیت رسیده باشد و از جزئیت آن جا توضیح می‌دهند که ولایت فقیه وقتی که ولی فقیه به کلیت رسیده این نیست که فقط یک کتاب خوانده آن کتاب را همه خواندند نه نفسش و روحش به آن حقیقت کلی متحد شده باشد! دیگر در آن جا دیدگاهش نسبت به افراد تغییر می‌کند خیلی عجیب است خیلی عجیب است این مسئله دیگر در آن جا وقتی که نگاه به یک شیء می‌کند نگاهش با سایر افراد فرق می‌کند!

شنیدم که یک شخصی دیروز پریروز بود یا پریشب بود قرار بود صوتش را برای من بیاورد صوتش را بیاورد که گفته بود که پیش یکی از آقایان صحبت مثنوی شده و آن آقا گفته این علیه ما علیه یکی از آقایان مراجع! بعد گفتند که فلان آقا در قم که الان هم حیات دارد از فلاسفه و دارای کمال و گفت ایشان هم علیه ما علیه! خب بیایید نگاه کنید یک مرجع تقلید در سن صد سالگی حدود صد سالگی دارد به یک عالم می‌گوید علیه ما علیه! که خودش در قم زنده است حالا زنده و مرده ندارد اگر بمیرد چه می‌گوید یک مرجع تقلید که ملجأ هست برای مردم! به یک عالم ناسک نمی‌دانم فرض کنید که اهل علم و فضل و صفات معروف و مشهوری که خب همه به عنوان فلسفه و حکمت و اینها دارد می‌گوید علیه ما علیه! آن وقت این آقا شده مرجع تقلید و خب حالا اگر بیاید ولایت فقیه را به دست بگیرد چه خواهد شد چه بر سر این امت خواهد آمد این

جا است که مرحوم آقا می‌فرمایند که باید ولی فقیه متصل به عالم غیب باشد! باید متحد باشد! آن ولی فقیه است که در عین زشتی که ما می‌بینیم زیبا می‌بیند! در عین آن خلافتی که ما داریم می‌بینیم دو جنبه را می‌بیند یک جنبه خلافتی که الان دارد یک بی‌حجابی که خب بی‌حجاب بی‌حجاب است خلاف است خلاف کرده الان یک بی‌حجابی اگر بیاید شما چکار می‌کنید نگاهش می‌کنید این خلاف را می‌بیند این خلاف دیدن مشخص است فرض کنید که یک امر خلاف شرع، شرع دستور به حجاب داده و این الان خلاف کرده ولی یک چیز دیگر را هم می‌بیند آن نفسی که پشت این است آن را دارد می‌بیند آن فکر را دارد می‌بیند آن نحوه صفات را دارد می‌بیند که هزار تا از من و شما این به خدا نزدیکتر است! آن آن را هم دارد می‌بیند آن را ما نمی‌بینیم آن را آن ولی فقیه می‌بیند لذا آن می‌داند چطور با این روبرو بشود چطور با این برخورد کند ما نه ما جور دیگر برخورد می‌کنیم همه عالم را هم دیدید می‌ریزیم به هم کل ملکوت آسمان و ارض و همه چیز را چیز می‌کنیم و بعد هم که درست شد آن عارف هر دو جنبه را می‌بیند لذا فرض بکنید ما طرف وقتی که بیاید پیش ما بگوید که آقا جان من آمدم زنا کردم بیا من را .. کن آی چه کردی اگر نکرده برمی‌داریم می‌آوریم چند تا چوب و فلان را در سر و مغز و فلانش می‌زنیم تا بگوید بله آقا من زنا کردم!! آی زنا کردی امضا کن آی ایها الناس این آمده فلان کرده و مستحق رجم و اعدام است!

ولی همین زن وقتی می‌رود پیش امیرالمومنین تا می‌گوید من زنا کردم بلند شو برو در خانه‌ات بلند شو برو این حرفها چیست می‌زنی برو پی کارت اصلاً نمی‌خواهم بشنوم چرا در حالتی که عمل یک عمل است و این زن هم همان است این همان است شما فاصله زمانی را حذف کنید می‌شود همان دیگر

چرا او وقتی می‌رود پیش امیرالمومنین این برخورد را می‌کنند ولی وقتی که پیش من می‌آید برمی‌دارم سنگسارش می‌کنم به تیرش می‌بندم چرا چون او عارف است او موحد است او به جنبه دیگر دارد نگاه می‌کند به خصوصیات دیگر دارد نگاه می‌کند که آن خصوصیات از دید من مخفی است فقط من یک شر ظاهر را می‌بینم خلاف ظاهر را می‌بینم بر اساس خلاف ظاهر می‌آیم حکم می‌کنم ولی آن خصوصیات باطن که او اصل است آن چه می‌شود؟! فراموش میشود آن حیثیات باطن آن همه از بین می‌رود به همین دلیل و به همین قضیه احکام باید بر آن اساس مترتب بشود در کجا چه باشد در کجا نباشد یک مرتبه ممکن است یک نفر که فرض بکنید که ریش دارد تا این جا و پایین تر و فرض کنید که دارای خصوصیات است آن فرد هزار بار مستحق اعدام بشود ولی این بیگناه‌ها این مردم که به خاطر لغزشها و جهل و نادانی و بچگی و نادانی و جوانی و این حرفها آقا جان دختر ۱۸ ساله را برداشتند اعدام کردند!! ۱۱ دختر ۱۸ ساله که دو سال قبلش ۱۶ سال بوده پانزده سال بوده نمی‌دانم حالا فرض کنید که یک خلافتی انجام داده صبر کردند آقا این که اعدام ندارد! آخر آن قاضی چه می‌فهمید از شرع چه می‌فهمد از قضاوت که اعدامش کردند؟! این‌ها چیزهایی است که خلاصه بله خیلی جای تأمل هست در این خیلی جای تأمل است امیرالمومنین دارد می‌گوید بابا بلند شو برو پی کارت، زده به سرت هوای گرم مدینه و آمدی داری می‌گویی بلند شو برو مالیخولیا گرفتی! آن دارد می‌گوید بابا حالا آمده یک غلطی کرده یک اشتباهی کرده شیطان گولش زده در آن موقع حالتی داشته نتوانسته خودش را کنترل بکند هزار تا علت و چیز وجود دارد سیخکی ما نمی‌توانیم که هر کسی آمده بگیریم و ببندیم و انجام بدهیم و اگر برای خودت هم می‌آمد همین کار را می‌کردی؟! اگر پسر خودت هم بود چکار می‌کردی؟

تمام بحار را دوره می‌کردی تا جلوی اعدامش را بگیری تمام اصول کافی و فروع کافی را همه را یک دوره می‌کردی تقریرات این و آن و همه را به هم می‌چسباندی تا جلوی قضیه را بگیری حالا که نوبت مردم شد دِ بزن!! اینها چیز است آدم خوب می‌فهمد خیلی چیزها را خیلی متوجه می‌شود که مسائلی هست چه چیزهایی هست برای همین ایشان می‌فرمودند بارها به همه بزرگان می‌فرمودند که باید ولی فقیه باید فقیه عارف بالله باشد عارف بالله!! برای همین مسئله وقتی در یک قضیه مربوط به یک زن است این اختلاف طبقاتی افق فکر را شما می‌بینید آن وقت شما ببینید یک نظام جامعه دیگر چه خواهد شد.